



مروری بر یک رمان نوجوان که خوب به دست مخاطب نرسیده است

## هفت خوان فتح خرمشهر

به‌وجود آورده و روایتی تازه از این حماسه تاریخی برای خواننده به ارمغان آورده‌است.

«سی مرد و سی مرغ» را که نشر علمی و فرهنگی منتشر کرده، مراحل فتح خرمشهر را به صورت هفت خوان رستم درآورده و در هر بخش از دشواری‌ها و مجاهدت‌های رزمندگان در رقم خوردن این حرکت سخن گفته است.

صحرائی در کتابش که در هفت فصل نوشته شده، به آغاز عملیات آزادسازی تا فتح خرمشهر پرداخته و با کمک گرفتن از شخصیت یک نوجوان، قصه خود را شکل می‌دهد.

نوجوان سی مرد و سی مرغ برای حضور در جبهه دست به کاری می‌زند که در آن سال‌ها امری شایع و مرسوم بوده است؛ فرار از خانه! قصه وقتی جذاب می‌شود که فرماندهان پی به این کار می‌برند و اتفاقاتی در داستان برای شخصیت می‌افتد و در خلال آن عملیات آزادسازی خرمشهر نیز پیش می‌رود. او در ذهنش هفت روز منتهی به فتح خرمشهر را با هفت خوان رستم که در نقل‌های دایی خود شنیده مطابق می‌کند و در جهانی سورئال تصاویری در ذهنش می‌سازد که بر جذابیت داستان افزوده می‌شود. تجربه‌ای که تازگی و دست‌نخورده بودن آن می‌تواند خواننده نوجوان را به خود جلب کند. در واقع نوجوان قصه این عملیات را در ذهنش به هفت خوان رستم تشبیه و آن را در ذهنش بازسازی می‌کند.

این تمام ماجرا نیست و صحرائی فقط یک رمان با موضوع خرمشهر و دفاع مقدس ننوشت بلکه از کتب مستندی که راوی مراحل فتح خرمشهر هستند کمک گرفته تا بتواند روایتش را مستند و باورپذیر کند. در واقع او داستانی بر مبنای مستندات نوشته که زمان و مکان آن واقعی ولی شخصیت قصه تخیلی برآمده از ذهن اوست.

این رمان نمودیکی از آثاری است که در آن بازورایی تاریخ با زبان قصه و داستان برای مخاطب نوجوان صورت گرفته و می‌تواند مانع از فراموشی آن در ذهن مخاطب شود. رمانی که می‌تواند گزینه سرگرم‌کننده‌ای برای مخاطب باشد و در کنارش او را در دل یک حادثه تاریخی پیش ببرد.

رمان سی مرد و سی مرغ را می‌شد با کتاب‌سازی و گرافیک بهتری متناسب با مخاطب نوجوان آماده‌سازی کرد تا مخاطب متوجه شود که کتاب مناسب چه سنی است ولی به نظر می‌رسد بدسلیقگی در انتشار سبب شده این کتاب دوست‌داشتنی، کمتر به جمع‌های نوجوانان راه پیدا کند. ❏

❏ فتح خرمشهر از آن اتفاقاتی است که بعید است در اثر مرور زمان و گذر تاریخ، رنگ و بوی خود را از دست بدهد و از حافظه تاریخ پاک شود. فتح خرمشهر برای کسانی که در آن روز نبوده یا به‌خاطر کمی سن‌شان درک درستی از وقایع نداشته‌اند یک اتفاقات بزرگ و مهم در تاریخ این سرزمین است که با نوای «ممد نبودی بینی شهر آزاد گشته...» همیشه جلوی چشم تک‌تک ایرانی‌هاست و گمان نمی‌کنم سالی بگذرد و کسی خاطره آن رویداد را فراموش کند. البته خطری که این رویداد و رویدادهای مشابه تاریخی را تهدید می‌کند روایت نشدن آنهاست. روایت نشدن آنها می‌تواند نسل‌های بعدی را نسبت به آن اتفاق بی‌تفاوت و خنثی کند و یادی از آن در خاطرشان نماند. اتفاقی که درباره بسیاری از رویدادهای تاریخی می‌توان سراغ گرفت و علت را در روایت نشدن آن جست‌وجو کرد. روایت‌هایی که نشان می‌دهد در زمانه‌ای که جنگ روایت‌ها در جریان است اهمیت بسیاری دارند و اگر نگوییم در حکم سلاح ولی در حکم مهمات برای سلاح نبرد است و هر طرف که دستش خالی باشد احتمالاً بازنده میدان نبرد روایت‌ها خواهد بود. ماجرای حماسه فتح خرمشهر و قبل از آن مقاومت مردمی در زمان اشغال شهر و مدافعان این شهر، را خطر روایت نشدن تهدید می‌کند و باید گفت امروز دست به کار شدن نیز دیر است و زمان به قدر کافی از دست رفته است.

اگر مخاطب ادبیات داستانی جنگ به‌خصوص در حوزه نوجوان باشید احتمالاً نام اکبر صحرائی به گوشتان خورده است. نویسنده‌ای که نوشتن از جنگ و دفاع مقدس در کارنامه‌اش برجسته است و با نگاهی به کارنامه‌اش متوجه می‌شویم که موضوع جنگ برای شاز هر موضوع دیگری اهمیت بیشتری دارد.

«دار و دسته دارعلی» مشهورترین اثر این نویسنده شیرازی است، مجموعه‌ای طنز که در آن از دفاع مقدس حرف زده و در چند جلد منتشر شده است. کتابی که یک اتفاق تازه در فضای ادبیات جنگ محسوب می‌شد و با رویکرد طنز توانست فضای تازه‌ای در این حوزه باز کند.

اورمانی را براساس اسطوره‌های کهن ادبیات فارسی درباره فتح خرمشهر نوشته که کمتر دیده و خوانده شده است. رمانی که صحرائی آن را با تلفیقی از شاهنامه و ماجرای فتح خرمشهر

زهره رضانی

روزنامه‌نگار



نویسنده:  
اکبر صحرائی  
انتشارات:  
علمی و فرهنگی  
۱۴۸ صفحه  
۸۰۰۰ تومان

تجربه

## یک دفتر خاطرات متفاوت

❏ همه چیز از تب و تاب شروع شد که به‌واسطه جشنواره خوارزمی در مدرسه راه افتاده بود. هر صبح وقتی به صف می‌شدیم تا برنامه صبحگاهی

زهرایپیری

نویسنده

اجرا شود، قبل از خواندن دعای پایانی و آمین گفتن‌مان، مدیر یا معاون مدرسه روی سکوی مقابل‌مان می‌ایستادند و با چنان شوقی از این جشنواره حرف می‌زدند که رشته خیال را مثل ریشه‌های چراغانی شب عید بر کوچه‌های ذهن‌مان می‌بست. ما هم پیاپی را می‌گرفتیم و پیش از این که حرف‌شان تمام شود، خودمان را روی سن بزرگ‌ترین سالن آمفی‌تئاتر کشور تصور می‌کردیم که جایزه به دست داریم به دوربین لب‌خند می‌زنیم. بالاخره راهی که انتخاب کرده بودند جواب داد؛ من و همکلاسی‌ام تصمیم گرفتیم در بخش پژوهشی شرکت کنیم و خب به این سادگی‌ها هم که نبود؛ باید با برنامه و حساب‌شده عمل می‌کردیم. در قدم اول لازم بود یک موضوع انتخاب کنیم؛ بعدش هم باید منبعی پیدا می‌کردیم که به کارمان بیاید. دیابت را انتخاب کردیم و قرار شد عصر همان روز به کتابخانه عمومی شهرمان برویم. آنجا یک عالم کتاب وجود داشت که می‌توانستیم به آنها رجوع کنیم و یک چیز درست و حسابی بنویسیم. مرحله بعد هماهنگی با خانواده‌ها بود. از پس این مرحله با همان تکنیک مدیر و معاون مدرسه بر آمدیم. برای کسب اجازه، یک سخنرانی باشکوه از جشنواره‌واین که اگر مقام بیاوریم چه اتفاقات بزرگی انتظارمان را می‌کشد کفایت می‌کرد. بالاخره به کتابخانه رفتیم. تجربه شگفت‌انگیزی بود. چند دقیقه‌ای به قدم زدن در میان قفسه‌ها و تماشای کتاب‌ها گذشت. بعد رفتیم سر اصل مطلب و چندتا کتاب متناسب با موضوع‌مان انتخاب کردیم. مشغول خواندن شدیم و هر چیزی که می‌فهمیدیم را در دفترمان می‌نوشتیم. فکر می‌کنم همان موقع بود که با دیابت نوع یک و دو آشنا شدیم و فهمیدیم که با هم چه فرقی می‌کنند اما راستش اینها کافی نبود. کلی مطلب آن تو نوشته شده بود که هیچ از آنها نمی‌فهمیدیم و تمام چیزهایی که فهمیده بودیم به زحمت دو صفحه می‌شد. باورش سخت بود اما واقعا تنهایی از پس‌اش بر نمی‌آمدیم. ولی برایش هم تدبیری اندیشیدیم و تصمیم گرفتیم دست‌خالی آنجا راترک نکنیم. از مسوول کتابخانه سؤال کردیم و ایشان قفسه‌ای که برای سن و سال‌مان مناسب بود را نشان‌مان داد. راستش کتابی که تمام حواسم را مال خودکرد «خاطرات یک الاغ» نوشته سوفی سگور بود. در آن لحظه چیزی که حتی بیشتر از جشنواره خوارزمی برایم اهمیت داشت این بود که

بفهمم یک الاغ چه چیزهایی را در

دفتر خاطراتش می‌نویسد؟

با خجالت گذاشتمش روی میز و

تلاش کردم لب‌خندم را جمع‌وجور

کنم که مسوول کتابخانه

خندید و گفت: «اتفاقاً کتاب

خوبی است، جایزه هم گرفته.

این همه ما حرف زده‌ایم

یک‌بار هم پای درد دل الاغ‌ها

بنشینیم؛ به نظر می‌رسد که از

دست‌مان شاکی باشند.» ❏

